

از نئو لیبرالیسم تا رکود؟ به سوی بحران سرمایه داری جهانی

رابرت برنر
Robert Brenner*

در آستانه بحران

اقتصاددانان مارکسیست که به پیش گویی بحران های بین المللی مشهور اند، در سال های اخیر هفت بحران پیش گویی کردند که تنها یکی از آن ها درست درآمد! لابد به همین دلیل است که بسیاری از آن ها در حالی که نشانه های از هم گسیختگی نظم اقتصادی جهانی بر روی هم انباشته می شد، اخیراً قریب الوقوع بودن فاجعه را با احتیاطی غیر عادی، اعلام کردند. ولی اکنون دیگر مسأله پیشگویی در میان نیست. در اقتصاد جهانی، به غیر از ایالات متحده و اروپا - یعنی شاید در بیش از ۵۰ درصد جهان - ما هم اکنون انقباض فعالیت اقتصادی را در سطحی بالاتر از آنچه پس از سال های ۱۹۳۰ ثبت شده است شاهدیم.

در فاصله يك سال، از ژوئیه ۹۷ تا ژوئیه ۹۸، بازارهای بورس خارج از ایالات متحده و اروپا، بین ۵۰ تا ۷۵ درصد سقوط کرد و سهام قیمت گذاری شده در بازارهای نوحاسته (émergents) تنها از اوت تا سپتامبر باز هم ۳۳ درصد از بهای خود را از دست داد. در اندونزی فقر غذائی به واقعیتی از زندگی روزمره تبدیل شد، در حالی که نسبت جمعیتی که زیر خط فقر زندگی می کند در کمتر از يك سال چهار برابر شده است. در روسیه که امید زندگی ۵ سال پایین آمده، سطح زندگی آنقدر کاهش یافته که شاید به حدود ۵۰ درصد رسیده باشد؛ در آسیا صدها هزار نفر از کار اخراج و به فقر و فلاکت رانده شده اند. آمریکای لاتین که تازه به زحمت از دهه ۷۰/۸۰ گذشته سال های ۱۹۸۰ با آثار فاجعه بارش خارج شده بود دوباره ناظر پیدایش همان پدیده ها با همان درجه از خشونت است.

آنچه وخامت اوضاع را تشدید می کند، این است که اقتصاد آمریکا، یعنی محرك اصلی جان گرفتن رشد اقتصاد جهانی با مشکلات جدی مواجه است. چندی پیش، آلن

گرینس پَن (مسئول خزانه داری فدرال آمریکا) در جریان گزارشی به کنگره در ژوئن ۱۹۹۸، همه حتی تحلیلگران مالی را با ارائه ارزیابی زیر به حیرت انداخت: «چه بسا ما محدوده های تاریخ را پس زده باشیم، یعنی ادوار افت و خیز را پشت سر گذاشته، به رشد دائمی رسیده باشیم». همو در اکتبر ۱۹۹۸ نرخ بهره را کاهش داد تا با فشارهای بین المللی ضد تورمی مقابله کند. علاوه بر آن خزانه داری فدرال با سازماندهی نجات صندوق «مدیریت دراز مدت سرمایه» (*Long Term Capital Management*) که صندوقی ثروتمند برای بورس بازی ست، وال استریت را به لرزه انداخت. به گفته گرینس پن، به حال خود رها کردن و در نتیجه فروپاشی صندوق مذکور، به احتمال بسیار قوی می توانست فاجعه ای جهانی به بار آورد. اکنون اقتصاد آمریکا به کنده به سمت رکود می لغزد و اگر این حرکت تأیید شود می تواند مصیبتی برای اقتصاد جهانی باشد.

مسأله ای که در دستور روز قرار دارد آشکارا چنین است: شالوده های مشکلات اقتصاد جهانی کدام اند؟

اسطوره عصر نوین اقتصادی در ایالات متحده طی سال های ۹۰

در ابتدا باید خاطر نشان کرد که در ایالات متحده تا این اواخر نه اقتصاددانان جریان مسلط آمریکایی، نه تحلیل گران مالی یا مطبوعات این کشور، کوچکترین پاسخی برای این سؤال نداشتند که شالوده های مشکلات اقتصاد جهانی کدام اند. در واقع، به رغم وضعیت مایوس کننده دستاوردهای اقتصادی آمریکا در درازمدت، که در تقابل آشکار با تبلیغات منتشره در مطبوعات بود، همگان وجود هر نوع اشکال جدی مضر به حال اقتصاد آمریکا را انکار می کردند.

در جریان ربع قرن اخیر، میانگین نرخ رشد سالانه بارآوری کار در آمریکا (یعنی تولید ناخالص داخلی در ساعت) پایین تر از یک درصد بود، یعنی از ارزش متوسط آن در طول قرن گذشته بیش از ۵۰ درصد کمتر بود. طی همین ربع قرن، یعنی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۸، رشد مزد واقعی از هر زمانی، از جنگ انفصال به بعد، حتی از آنچه در جریان بحران سال های ۱۹۳۰ وجود داشت، ضعیف تر بوده است. در ۱۹۹۷ مزد واقعی هر ساعت برای یک کارگر (غیر از مزایای اجتماعی) در سطح ۱۹۶۵ بوده است. امر

احتمالاً حیرت‌انگیزتر این که هنگام بهبود اوضاع اقتصادی در سال ۱۹۹۰ - هنگامی که اقتصاد آمریکا با سر و صدا وارد «عصری جدید» شد و تصور می‌رفت که برتری بلامنازع «الگوی آنگلو ساکسون» بر سایرین نشان داده شده - دستاوردهای آن که با شاخص‌های معمول اقتصاد کلان - یعنی رشد تولید، سرمایه‌گذاری، بارآوری و مزدها - سنجیده می‌شود، پایین‌تر از هر دور دیگری از سرگیری رونق پس از جنگ دوم بوده است. حتی در پایان ۱۹۹۷، درآمد متوسط یک خانواده چهارنفره از سطح آن در سال ۱۹۸۹ بالاتر نرفته است.

به راحتی می‌توان فهمید که چرا اقتصاددانان، تحلیل‌گران مالی و مطبوعات در مقابل دستاوردهای ضعیف اقتصاد آمریکا در بیشتر سال‌های دهه ۹۰ چشم خود را بسته‌اند زیرا به سختی می‌توان دوره‌ای را برای صاحبان سرمایه‌های مالی، شرکت‌ها و ثروتمندان مساعدتر از این تصور کرد. در این دوره همانگونه که نیازهای بخش مالی اقتضا می‌کرد تورم از میان برداشته شد؛ پس از یک دوره رکود سخت، نرخ سود شرکت‌ها به نحوی چشمگیر و حتی به طور کامل بهبود یافت و علاوه بر همه این‌ها، بورس رکوردهای قبلی خود را شکست. اینکه چنین جایی بهشت برین نباشد برای وارثان شایسته‌دکتر پانگوس (۱) متصور نبود.

شکافی در اجماع محافظ واشنگتن

با این حال، از چند ماه پیش، شکاف مهمی در اجماع محافظ واشنگتن ظاهر شده است. در حالی که بحران در آسیای شرقی همچون کاتالیزوری برای فروپاشی روسیه عمل می‌کرد و این تهدید وجود داشت که در سقوط خود اقتصاد جهانی را به دنبال خویش بکشد، اقتصاددانان برجسته‌ای، حتی در قلب دستگاه اقتصادی آمریکا - از جمله گاهی کسانی مانند جفری ساکس که مدافع درمان‌های ضربتی و آزادسازی بی‌بند و بار بودند - از این پس می‌کوشیدند خود را در معرض انتقاد قرار ندهند. اینان به شیوه‌ای باور نکردنی مسئولیت دگرگونی لگام‌گسیخته اقتصاد جهانی را به حساب چیزی می‌گذارند که مجتمع سه‌گانه خزانه داری - وال استریت - صندوق بین‌المللی پول نامیده می‌شود.

این اقتصاددانان دو نوع استدلال به هم پیوسته را مطرح می‌کنند. در ابتدا تأیید می‌کنند که مداخله صندوق بین‌المللی پول در آسیا در مقیاسی مصیبت بار شوم بوده است. در فردای فرار وسیع سرمایه‌ها که به مثابه کاتالیزور بحران کشورهای آسیایی عمل کرد، آنان از این استدلال حمایت کردند که برای اجتناب از تأثیر بحران نقدینه در تخریب اقتصادهای تابع، می‌بایست به تزریق وسیع پول مبادرت ورزید. بنا بر این، آنان نوعی تزریق پول ارزان قیمت یا شبیه همان کاری را توصیه کردند که خزانه فدرال آمریکا و ژاپن هنگام سقوط بورس در ۱۹۸۷ انجام دادند. اما در واقع، صندوق بین‌المللی پول عکس آن عمل کرده بود. صندوق نیز مانند هربرت هوور که در فردای سقوط بورس در ۱۹۲۹ تعادل بودجه را موعظه می‌کرد، طبق معمول، نرخ‌های بالای بهره و ریاضت‌گشی اقتصادی را تحمیل کرد. بدین ترتیب، هراس سرمایه‌گذاران بین‌المللی بالا گرفت. این امر فرار سرمایه‌ها را تشدید کرد، واکنش سلسله‌وار و فاجعه‌بار ورشکستگی را محتمل نمود و تأخیر در بازپرداخت وام‌ها و افزایش بیکاری را موجب شد، و این نیز به نوبه خود به تشدید ورشکستگی منجر گشت و این سیر ادامه یافت.

علاوه بر آن، اقتصاددانان مزبور با این نظر موافق‌اند که مقررات زدایی حرکت سرمایه‌های دارای بازدهی کوتاه مدت منشأ بحران بین‌المللی بوده است. هنگامی که چشم‌انداز خوب بود، پول به سمت آسیا سرازیر شد ولی وقتی به نظر رسید که جو اقتصادی به وخامت گراییده، با سرعت بیشتری از آنجا گریخت. این امر بروز کساد را در اقتصادهای واقعی تابع تسریع کرد و اکنون این تهدید وجود دارد که کساد به بقیه دنیا سرایت کند.

با وجود این، آشکار است که در زمانی درازمدت‌تر، گسترش خود بحران است که در تغییر دیدگاه نئولیبرال‌ها و نئوکلاسیک‌ها، خواه روشنفکران و خواه به طور کلی شهروندان عادی، بیشترین سهم را خواهد داشت. نیز روشن است که این اقتصاددانان رسمی فقط آن بخشی از کوه یخ را که از آب بیرون آمده است می‌بینند. با این حال، نادیده گرفتن تحلیل‌های آنان، هر قدر هم که جانبدارانه یا سطحی باشد، اشتباه خواهد بود.

اولاً نقد آنان از آزادی بازار اعتبارات کوتاه مدت، در شکل کنونی‌اش، درست

است. جریان وسیع سرمایه‌ها با بازدهی کوتاه مدت که خارج از هرگونه مقرراتی عمل می‌کرد، در عمل به شیوه‌ای رادیکال، بحران آسیای شرقی را تشدید کرد، حتی اگر فرار سرمایه‌ها علت اصلی آن نبوده باشد. علاوه بر این، مشکل بتوان از مقررات زدایی بازارهای مالی دارای بازدهی کوتاه مدت، انتظار نتایج مثبتی بر اقتصاد داشت. درست برعکس، رونق بی سابقه بعد از جنگ جهانی دوم، تقریباً در همه جا بر زمینه محدودیت تحرک سرمایه استوار شد، در حالی که آزادسازی تدریجی بازارهای سرمایه از حدود ۱۹۷۳ با رکود یا بدتر از آن همراه بوده است. معماران برتون وودز همگی مانند بازیگران اصلی سیاست اقتصادی آمریکا، از جنگ تا آغاز سال‌های ۱۹۷۰، پذیرفتند که در غالب موارد و در اکثر کشورها، اعمال کنترل بر تحرک سرمایه عامل اساسی رشد اقتصاد بوده است. تا به امروز هیچ عاملی که این نتیجه‌گیری را مورد تردید قرار دهد یافت نشده است.

ثانیاً انتقاد این اقتصاددانان به شرایطی که صندوق بین‌المللی پول بر اعتبارات اعطا شده به آسیای شرقی تحمیل می‌کند، خصلت مستقیماً امپریالیستی مداخله‌ای این نهاد را در این منطقه نشان می‌دهد. هدف از این مداخله فقط تحمیل نرخ‌های بالای بهره و سیاست سختگیری اقتصادی نبوده است. این مداخله به ویژه در کره، در جهت نابودی سیستمی از مقررات و حمایت‌های اقتصادی عمل کرده که ترسیم یکی از چشم‌گیرترین مسیرهای رشد تاریخ اقتصادی را ممکن ساخته بود. دامنه موفقیت‌های پیشین اقتصادهای آسیایی، حتی با معیارهای صندوق بین‌المللی پول، تنها باعث آن می‌شود که شاید هرچه روشن‌تر از گذشته بی‌بهریم تا چه حد این به اصطلاح برنامه اصلاحات نقش این نهاد را افشا کرده و نشان داده که این صندوق به مثابه ابزاری در دست سرمایه بین‌المللی توسل به بازار نئولیبرالی را با خشونت تحمیل می‌کند به منظور آنکه اقتصادهای آسیایی را به روی بانک‌های بزرگ و شرکت‌های چند ملیتی بگشاید.

ثالثاً که شاید مهم‌ترین نکته نیز باشد، اینکه انتقادهایی که این اقتصاددانان مطرح کرده‌اند دارای معنای ایدئولوژیک خالی از هر ابهامی است. این انتقادهای همچنین به چالش خواندن ضمنی و احتمالاً ناخواسته دگم محوری عصر ما یعنی این نظر است که به طور کلی از فرآیندهای تخصیص که توسط یک بازار آزاد از مقررات انجام گرفته

باشد، می توان انتظار بهترین نتایج ممکن را داشت. بدیهی ست که این اقتصاددانان انتقاد خود را به آزادی بازارهای سرمایه با بازدهی کوتاه مدت محدود می کنند. با وجود این، به محض اینکه دیگر تخصیص [منابع] را در بازار آزاد از مقررات به عنوان اصل پایه ای مقدس (intangible) که بهترین نتایج ممکن را به بار می آورد در نظر نگیریم، راه برای تردید در کارایی تخصیص توسط بازارها در همه عرصه های زندگی اقتصادی گشوده می شود - یعنی تخصیص بازارهای سرمایه گذاری در درازمدت، بازارهای کالاها و به شیوه ای اساسی، تخصیص نیروی کار توسط بازارها -.

به زبان دیگر، چپ برای آنکه بار دیگر به وظیفه خویش بپردازد، از فرصت و موقعیت فکری خوبی، هرچند محدود اما به نظر من مهم، برخوردار است. برای وی مسأله این است که حقانیت مطالبات اساسی اش را که با سقوط کمونیسم و برآمدن نئولیبرالیسم وسیعاً متزلزل شده، ثابت کند. منظور من سوسیالیسم است، یعنی خصلت ضروری اعمال کنترل دموکراتیک و اجتماعی اقتصاد توسط طبقه کارگر از پایین به بالا، به منظور تضمین نظم اجتماعی حقیقتاً انسانی. این فتح بابی کوچک در مقابل وظیفه ای مشکل ولی با اهمیت است.

اجماع در چپ

چپ اگر می بایست جواب واحدی در مقابل این اقتصاددانان جریان غالب ارائه کند مسلماً پاسخش این بود که توضیح آنان در باره بحران بین المللی صرفاً با ارجاع به آزادی و خصلت غیر مسئولانه سرمایه گذاری های کوتاه مدت، بسیار جانبدارانه و سطحی ست. آزادی حرکت سرمایه ها با بازدهی کوتاه مدت تنها یکی از عناصر برنامه نئولیبرالی ست که از اواخر دهه ۱۹۷۰ ابعاد گسترده تری به خود گرفته است. این برنامه می کوشد از سویی جهان را به روی حرکت سرمایه ها و کالاها تا حد امکان بگشاید و از سوی دیگر حمایت های اجتماعی از بین ببرد؛ حمایت هایی که برای مقابله با آثار بازار به وسیله دولت تضمین شده و با دشواری تمام توسط دنیای کار به دست آمده است. فکر می کنم این نظری ست مورد اتفاق کل چپ که برنامه وسیع نئولیبرال در واقع مسئول بسیاری از مسائل مبتلابه امروز اقتصاد جهانی ست و اجرای

این برنامه عامل مهمی در ایجاد بحران کنونی بوده است.

فکر می‌کنم یک «دیدگاه مورد اجماع چپ» تقریباً به طریق زیر فرمولبندی می‌شود. گرایش اصلی حاکم که ما به ویژه از پایان دهه ۱۹۷۰ شاهد آن بوده ایم تسلط فزاینده سرمایه‌های مالی است. بنابراین منطق سیاست‌های نئولیبرال تأمین حمایت و گسترش عرصه‌های فعالیت‌های سودمند برای سرمایه‌های مالی و شرکت‌های چند ملیتی است. اما سیاست‌هایی که منافع سرمایه‌های مالی را تضمین می‌کند به طور کلی برخلاف اقتصادهای تابعه و به طور خاص برخلاف منافع طبقه کارگر عمل کرده است.

در مرحله اول، به منظور حفاظت از بازدهی اعتبارات از آسیب تورم، دولت‌های سرمایه‌داری سیاست‌های کلان اقتصادی محدود کننده، یعنی سیاست محدودیت اعتبار و تعادل بودجه را اعمال کردند. با این حال، چنین سیاست‌هایی منشأ کندی رشد و میزان بالایی از بیکاری بود که اقتصادها را از آخر دهه ۱۹۷۰ فلج کرد.

در مرحله دوم، موانع تحرك سرمایه کاهش داده شد تا بهترین بازدهی برای سرمایه‌های مالی تضمین گشته به آن اجازه ورود به بازارها و به ویژه خروج سریع از آن‌ها داده شود. با این حال، تحرك سرمایه اجرای سیاست ملی رشد به ویژه سیاست‌های تحريك (stimulation) از راه کسر بودجه و اعتبارات ارزان قیمت را در جهت مبارزه با بیکاری بسیار مشکل‌تر ساخته است.

در مرحله سوم، همان‌گونه که حتی جفری ساکس و همکارانش آغاز به پذیرفتن آن کرده‌اند، آزادسازی بازارهای سرمایه با ممکن ساختن ورود سریع سرمایه‌ها به عرصه‌ای معین که در آن به نظر می‌رسد چشم انداز سودآوری مناسب است و با تسهیل خروج سریع آن با آشکار شدن کم‌ترین علامت بی‌نظمی، ادامه فرایند توسعه درازمدت به ویژه در کشورهای جهان سوم را به خطر انداخته است. علت این است که توسعه اقتصادی آشکارا متکی است بر به کارگیری منابع مولد در فعالیت‌هایی معین و این امر با خروج ناگهانی سرمایه‌ها، که از این پس جزء جدایی‌ناپذیر نظم نئولیبرالی است، خوانایی ندارد.

اضافه ظرفیت و اضافه تولید در بخش تولید کارخانه‌ای

به نظر می‌رسد که تحلیل پیشین از اوضاع و احوال کنونی دارای اهمیت فراوان است. اگر برخی نکات این تحلیل تدقیق نشود و در متن گسترده تری بررسی نگردد، تصور می‌کنم ما را به خطا بیفکند. لبّ مطلب از این قرار است که افزایش نقش مالیه (finance) و نئولیبرالیسم را بایستی بیشتر به عنوان معلول و نه علت بحران اقتصادی بین‌المللی به حساب آورد، هرچند آن را به نحو قابل توجهی تشدید نموده است. بحران اقتصادی بین‌المللی کنونی عمیقاً در بحران سودآوری دیرینه‌ای ریشه دارد که خود حاصل اضافه ظرفیت و اضافه تولید مزمن در بخش تولید کارخانه‌ای بین‌المللی است. نخست اینکه حرکت عظیم سرمایه به سوی سرمایه‌های مالی، یکی از نتایج ناتوانی اقتصاد واقعی به ویژه در بخش کارخانه‌ای، در تحصیل نرخ سود کافی بود. بدین نحو، افزایش اضافه ظرفیت و اضافه تولید که از اواخر دهه ۱۹۶۰ به کاهش نرخ سود در بخش کارخانه‌ای انجامید، علت عمیق شدت گیری برآمد سرمایه‌های مالی از اواخر دهه ۱۹۷۰ شد.

در مرحله دوم، چرخش نئولیبرالی حقیقتاً زمانی پدید آمد که سیاست‌های کینزی کنترل تقاضا ناتوانی خود را در حل مسأله بحران دیرینه سودآوری نشان داد و انباشت سرمایه را مجدداً به جریان انداخت. در جریان بحران تورمی پایان دهه ۱۹۷۰ بر این سیاست‌ها نقطه پایانی گذاشته شد. از نقطه نظر سرمایه، پول‌مداری (مونه‌تاریسم) و به طور کلی نئولیبرالیسم، پاسخی بود در برابر شکست نخستین گزینه، یعنی کسر بودجه کینزی.

در مرحله سوم، سیاست‌های محدودکننده اعتبار و سیاست‌های مبتنی بر تعادل بودجه که در برنامه نئولیبرالی دارای نقشی مرکزی است، انگیزه آن، در بخشی از موارد، دفاع از منافع سرمایه‌های مالی بود، اما توجیه مقدم و اصلی خود را استقرار سودآوری مجموع سیستم، از طریق کاهش رشد تقاضا می‌دانست که خود از دو طریق حاصل می‌شد: ۱) ابتدا می‌خواست با افزایش بیکاری، کار را تضعیف و رشد مزدها را کاهش داده، منافع را افزایش دهد؛ ۲) با به متزلزل کردن مؤسسات پرهزینه و دارای بازده کم می‌خواست کنترل بازار را به مؤسسات کم‌هزینه با بازده بالا واگذار کند و از این طریق نرخ متوسط سود را بالا برد. برآمد سرمایه‌های مالی و نئولیبرالیسم را، بیشتر

باید معلول رکود اقتصادی دراز مدت و بی‌ثباتی دید و نه علت آن. این نیز حقیقت دارد که پذیرش کامل برنامه‌نئولیبرالی در مقیاس کل سیستم، در گذار مسائل سودآوری درازمدت و رکود دیرینه به سمت بحران حاد کنونی، نقشی مرکزی ایفا کرده است. این امر، تنها در سال‌های ۱۹۹۰ بروز کرد، یعنی زمانی که گذار از حالت کسر بودجه‌ریگان که رکورد را شکسته بود به حالت تعادل بودجه‌کلینتون، موجب پیدایش مشکلات بازم بیشتر در عرصه‌رشد و ثبات گردید.

در بقیه این متن خواهیم کوشید با در نظر گرفتن شماتیک برآمد، تداوم و تشدید اضافه‌ظرفیت و اضافه تولید بخش کارخانه‌ای در مقیاس جهانی و با توصیف نقشی که این بخش در خطوط اصلی آن در بحران کنونی ایفا کرده است، به پیشنهادهایی که در بالا ارائه شد محتوای بیشتری بدهم.

علل عمیق رکود و بحران

تازمن در باره رکود طولانی و بحران کنونی این است که علل آن را می‌توان در حالت تنش در سودهای حاصل از بخش تولید کارخانه‌ای یافت که محصول وضعیت اضافه‌ظرفیت و اضافه تولید است که خود بیان تشدید رقابت بین‌المللی از نیمه دوم سال‌های ۱۹۶۰ می‌باشد. در این دوره در آلمان و بیش از آن در ژاپن، تولیدکنندگانی که توسعه‌شان متأخرتر و هزینه‌شان پایین‌تر بود، به سرعت تولید خود را افزایش دادند. مؤسسات آلمانی و ژاپنی با تحمیل قیمت پایین به رقبای ناگهان در وضعیتی قرار گرفتند که به آنان امکان داد سهمشان را در بازار محصولات کارخانه‌ای بین‌المللی افزایش دهند، در عین آنکه کماکان از نرخ سودی متوسط بهره‌مند بودند و همزمان سهم بازار و نرخ سود رقبایشان را کاهش می‌دادند. نتیجه این شد که اضافه‌ظرفیت و اضافه تولید در بخش تولید کارخانه‌ای منجر به کاهش سودآوری عمومی در این بخش و در کل اقتصاد و در اقتصاد ۷ کشور صنعتی در مجموعه آن گردید.

در آغاز، مؤسسات کارخانه‌ای واقع در ایالات متحده بخش اعظم این سقوط را تحمل کردند. سودآوری این مؤسسات بین ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳ حدود ۴۰ درصد کاهش یافت، در حالی که این کاهش برای مجموعه اقتصاد حدود ۲۵ یا ۳۰ درصد بود.

وجود این، آلمان و ژاپن نیز در ۱۹۷۳ مجبور شدند بخشی از بحران سودآوری بین المللی را تحمل کنند. در واقع، دو کشور اخیر بایستی با افزایش ناگهانی هزینه هاشان که در اثر فشار فزاینده بر روی قیمت ها که ناشی از بالا رفتن قیمت پولشان در مقابل دلار و آن نیز محصول بحران پولی بین المللی بین ۷۱ تا ۷۳ بود مقابله کنند. این بالا رفتن قیمت پول، خود، به گونه ای اجتناب ناپذیر حاصل کسری موازنهء جاری آمریکا (و مازاد ژاپن و آلمان) بود که با سقوط اولیه بهره وری در ایالات متحده تحت تأثیر رقابت بین المللی فزاینده (به ویژه از سوی ژاپن و آلمان) همراه شده بود.

از یک ربع قرن به این سو، سقوط عمدهء بهره وری سرمایه در ایالات متحده، آلمان، ژاپن و به طور کلی دنیای سرمایه داری توسعه یافته و فقدان بهبود مجدد آن تا به امروز، سرمنشأ دورهء طولانی کند شدن آهنگ انباشت سرمایه و همچنین رکود اقتصادی دراز مدت بوده است. کاهش آهنگ انباشت سرمایه، منشأ رشد کند تولید و بهره وری بوده است؛ کند شدن رشد مزدها بازتاب کندی رشد بهره وری ست. افزایش بیکاری، خود، نیز محصول نرخ های ضعیف رشد تولید و سرمایه گذاری ست.

با این حال، پرسشی اساسی که بلافاصله به ذهن خطور می کند این است که علل طولانی شدن اضافه ظرفیت و اضافه تولید که کاهش یک قرنہء سودآوری از آن ناشی می شود، کدام است. به بیان دیگر، چگونه می توان توضیح داد مؤسساتی که در فعالیت های تولیدی خود دچار کاهش سودآوری هستند، چرا، آن طور که می توان تصور کرد، وسائل تولید خود را در مقیاسی کافی برای کاهش این اضافه ظرفیت، به سمت سایر فعالیت ها منتقل نمی کنند؟ به نظر من به این سؤال می توان سه پاسخ کلی داد.

پاسخ نخست، به چشم اندازی بر می گردد که در مقابل شرکت های بزرگ آمریکایی، آلمانی و ژاپنی مسلط بر تولید کارخانه ای در سطح جهان قرار داشت. در واقع، حفظ و بهبود سودآوری آنجا بهتر تأمین می شد که در همان فعالیت خاص خویش باقی بمانند، نه اینکه سرمایه شان را در سایر عرصه ها به کار اندازند. باید توجه داشت که این شرکت ها سرمایه های بزرگی در اختیار داشتند که قبلاً سرمایه گذاری شده و از این پس پرداخت شده به شمار می روند و در نتیجه می توان گفت که استفاده از سرمایه ها برای آنان رایگان بود. به این جهت با تولید در همان صنعت خاص خود عموماً در

موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند از سرمایه‌های جاری (کار، مواد اولیه، تولید در جریان) خود نرخ سود بالاتری به دست آورند تا اینکه به سمت فعالیت‌های دیگری بروند. مضافاً بر اینکه این شرکت‌ها از روابط درازمدتی با تأمین‌کنندگان مواد اولیه و مشتری‌های خود برخوردار بودند، امری که بازتولید آن در فعالیت اقتصادی دیگر بسیار دشوار و پرخرج است. آنچه شاید بیش از همه به حساب می‌آمد این بود که آنان از مدت‌ها پیش، دانش فنی خود را در عرصه‌های تخصصی تکامل بخشیده بودند، امری که به دست آوردن آن مشکل و فقط در فعالیت خاص آنان قابل استفاده بود. در نتیجه، در طول دهه ۱۹۷۰ و سال‌های بعد، شرکت‌های آمریکایی، آلمانی و ژاپنی عموماً بجز در مواردی که مجبور شده‌اند، از مواضع خود چشم‌پوشی نکرده‌اند. این امر باعث شده که خروج از دایره فعالیت‌های پیش به حدی نرسد که بتواند اضافه‌ظرفیت تولید را در بخش کارخانه‌ای به حد کافی کاهش دهد.

دوم اینکه علی‌رغم کاهش سودآوری فعالیت‌های کارخانه‌ای در جهان، تولیدکنندگانی که به ویژه در آسیای جنوب شرقی با هزینه کم تولید می‌کردند، نفوذ در این بخش را همانند پیشینیان ژاپنی خود، در موقعیت‌های مشابه، سودآور تشخیص دادند. به این جهت با شرکت‌های تازه‌واردی رو به رو می‌شویم که وضعیت اضافه‌ظرفیت را باز هم تقویت کردند.

سرانجام سیاست‌های کینزی که در دهه ۷۰ عمومیت یافت، در واقع، به تداوم وضعیت اضافه‌تولید و اضافه‌ظرفیت را کمک کرد و به کاهش نرخ سود عمومی و کندی انباشت افزود. رشد تقاضای حاصل از کسری بودجه و اعتبار آسان، به بسیاری از مؤسسات با هزینه بالا و سود کم، که در غیر این صورت ورشکست می‌شدند، اجازه داد به حیات خود ادامه دهند و بدین نحو جایی را اشغال کنند که مؤسسات دارای هزینه کم و سود بالا می‌توانستند احراز نمایند. اما با توجه به مازاد کم، این مؤسسات تضعیف شده نمی‌توانستند سرمایه‌گذاری کنند یا گسترش یابند. درست برعکس، آن‌ها نمی‌توانستند در برابر افزایش تقاضای کلی که حاصل سیاست‌های کینزی بود، افزایش متناسب آن را در تولید ارائه دهند. به این جهت کسری بودجه دولتی هر دم فزاینده سال‌های ۱۹۷۰ نه تنها موجب افزایش تولید نشد، بلکه موجب افزایش قیمت

ها گردید. به یقین کینزیانیسم، با برحذر داشتن از رکودی از نوع ۱۹۲۹، به حفظ ثبات اقتصاد جهانی کمک کرد، اما در همان حال، تورم را افزایش و دینامیسم سیستم را کاهش داد. در نهایت، می توان گفت که کینزیانیسم حدت رکود دراز مدت را تخفیف داد ولی عمر آن را طولانی کرد.

از رکود تا بحران

می دانیم که سیستم مونه تاریستی در پایان دهه ۱۹۷۰ از این جهت انتخاب شد که با برانگیختن اثراتی درست بر خلاف آثار کینزیانیسم، در اقتصاد جهانی روح تازه ای بدمد. سیاست مزبور از طریق کاهش رشد تقاضا و تحدید اعتبارات، می خواست به استقرار مجدد سودآوری و تجدید انباشت سرمایه دست یابد و این بار، نه تنها از طریق بیکاری و کاهش رشد مرزها، بلکه همچنین با از بین بردن انبوه مؤسسات پرهزینه و کم سود زائدی که سیاست بودجه ای کینزی و اعتبارات آسان، حیات آن ها را طولانی کرده بود. با وجود این، مسأله این بود که رشد تقاضا که متوجه بخش خصوصی اقتصاد شده، قبلاً به خاطر سقوط سودآوری دچار کاهش شدیدی شده بود. به این جهت با اعمال سیاست های مونه تاریستی، نوعی شوک شدید به اقتصاد وارد شد و آنهم در شرایطی که به هیچ رو آمادگی آن را نداشت.

کاهش سودآوری که به ویژه حاصل اضافه ظرفیت و اضافه تولید فرآورده های کارخانه ای بود، به کاهش انباشت سرمایه کمک کرده بود و بدین ترتیب از سال ۱۹۷۳ رشد تقاضا را برای کالاهای سرمایه ای تقلیل داده بود. تقریباً از همان زمان به بعد و نیز در پاسخ به کاهش سودآوری، کارفرمایان آهنگ افزایش مرزها را به شدت کاهش داده و آن را به کارگران تحمیل کردند که این نیز منجر به تقلیل تقاضا برای کالاهای مصرفی گردید. بنا بر این، افزایش تقاضا از سوی دولت و نیز اعتبارات ارزان قیمت که کینزیانیسم آن ها را تضمین می کرد، جایگاهی داشتند که بدانها نقشی اساسی در حفظ فعالیت اقتصادی می داد. هنگامی که از ۱۹۷۹ به بعد، دولت های کشورهای سرمایه داری پیشرفته تحت رهبری ولکر، رئیس خزانه داری فدرال آمریکا و مارگارت تاچر کوشیدند از رشد مخارج عمومی بکاهند، به سیاست کسر بودجه پایان دهند و بر

اعتبارات، محدودیت‌های بی‌سابقه‌ای تحمیل کنند، نه تنها موجب بروز بدترین کسادها از سال‌های ۱۹۳۰ به بعد شدند، بلکه ایالات متحده و همچنین دنیا را در آستانه فروپاشی قرار دادند. اکنون این سؤال پیش می‌آید: اینکه اقتصاد جهانی از رکودی واقعی، به ویژه هنگام بحران بدهی‌ها در سال‌های ۸۲-۱۹۸۱ و سال‌های بعد جان سالم بدر برد، آیا مرهون افزایش ناگهانی تقاضاهای دولتی در نتیجه افزایش شدید هزینه‌های نظامی در دوران رونالد ریگان نبوده است؟ بدین نحو روشن شد که اعمال سیاست مونه تاریستی نه تنها خطرناک بوده، بلکه نمی‌تواند جز به موازات کینزیانیسم به کار گرفته شود.

از سال ۱۹۹۳ دولت آمریکا در زمان کلینتون، سرانجام به سیاستی مبتنی بر تعادل بودجه و محدودیت دسترسی به اعتبارات روی آورد. در واقع، کلینتون راه حل‌های چندانی در اختیار نداشت. همزیستی سیاست کسری بودجه بیش از حد و نیز محدودیت اعتبار که آنهم از حد بیرون بود در دوره ریاست جمهوری ریگان و بوش، کار را به جایی رساند که ایالات متحده بزرگ‌ترین بدهکار دنیا شد و موجب افزایش نرخ بهره واقعی در سطحی بی‌سابقه گردید. برای آنکه انباشت سرمایه بتواند مجدداً از سر گرفته شود، می‌بایستی هزینه اعتبارات را کاهش داد. با اینهمه، اتخاذ قطعی سیاست مونه تاریستی یا نئولیبرالیسم، در مفهوم وسیع کلمه، چرخشی واقعی از جانب کلینتون بود؛ در واقع، وی به نقشی که ایالات متحده از مدت‌ها پیش در تثبیت اقتصاد بین‌المللی ایفا کرده بود، یعنی افزایش تقاضا از طریق کسری وسیع بودجه، پایان داد.

در حالی که هزینه‌های دولتی در ایالات متحده در طول سی سال قبلی، حدود ۲/۴ در صد، سالیانه افزایش داشت، در طی سال‌های ۱۹۹۰ فقط یک دهم در صد، در سال بالا رفت. دولت‌ها در کشورهای اروپایی که در عین حال مایل بودند نرخ بهره را کاهش داده اتحاد پولی را نیز تدارک ببینند، در همان زمان سیاست‌های صرفه‌جویانه هرچه شدیدتری را تحمیل کردند. لذا رشد بازارهای داخلی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به میزان ناچیزی رسید، در حالی که رشد بطی تقاضای دولتی، اکنون به رشد کند شده تقاضای کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای اضافه شده بود. همه‌جا در سراسر جهان، تولیدکنندگان بدیل دیگری نداشتند جز سمت‌گیری بیشتر و به شیوه‌ای رادیکال،

به سوی صادرات. از آنجا که صادرات اساساً شامل فرآورده های کارخانه ای ست، مسألهء يك قرنهء اضافه ظرفیت کارخانه ای به نحو قابل ملاحظه ای وخیم تر شد.

مرحلهء پختگی بحران معاصر

این تقویت اضافه ظرفیت بخش تولید کارخانه ای ست که راه را بر زنجیرهء رویدادهایی گشود که پیش درآمد بحران معاصر بود.

طی بخش عمدهء سال های ۱۹۹۰، ایالات متحده بین کشورهای اصلی سرمایه داری تنها کشوری بود که به طور بالقوه از رونق بهره مند شد و به ویژه استقرار مجدد و عمدهء بهره وری سرمایه را تأمین کرد- هرچند به طور ناکامل، آنهم در بخش تولید کارخانه ای که مدت ها دچار افت شده بود. اما طی بخش مهمی از این دوره، بازگشت رونق در آمریکا برای اقتصاد بین المللی بسیار گران تمام شد، زیرا قسمت اعظم این رونق از طریق افزایش قابل ملاحظهء صادرات ممکن گشت؛ افزایشی که خود حاصل بالا رفتن چشمگیر قدرت رقابت در اثر تقلیل جدی ارزش دلار بود. بر زمینهء، رشد بطیء تقاضای بین المللی که اخیراً بدان اشاره شد و به ویژه اضافه تولید در بازارهای محصولات کارخانه ای، موفقیت های تولید کنندگان کارخانه ای نمی توانست جز به ضرر رقبای پیشرفته تر آنان انجام گیرد، یعنی در عرصه ای که نتیجهء رقابت در آن الزاماً برای بازار صفر بود.

به طور ویژه، احیای شادابی در بخش تولید کارخانه ای آمریکا، عمدتاً از کاهش ۴۰ تا ۵۰ درصد ارزش دلار در مقابل مارک و ین طی يك دهه حاصل شده بود. در حالی که نیمهء اول سال های ۱۹۹۰ برای اقتصاد ایالات متحده دوره ای سرزنده بود، بخش های تولید کارخانه ای آلمانی و به ویژه ژاپنی برای صادرات خود دچار مشکل شده و با جدی ترین بحران خود بعد از جنگ رو به رو گشتند. در واقع، در ۱۹۹۵، که نرخ برابری دلار ۸۰ ین بود، و باید آن را با شرایط ده سال پیش از آن، یعنی دلاری ۲۴۰ ین مقایسه کرد، اقتصاد ژاپن در آستانهء فروپاشی قرار داشت. نجات ژاپن تنها پس از توافقی بین دولت های آمریکا، آلمان و ژاپن در بهار ۱۹۹۵ میسر گشت که بنا بر آن، ارزش دلار بالا رفت و ارزش ین به شدت کاهش یافت. با این حال، نجات ژاپن نتایجی غیر قابل پیش

بینی، به ویژه در مورد بحران آسیا به بار آورد. این بدان جهت است که در فضای رکود و اضافه تولیدی که بر بازار فرآورده های کارخانه ای حکمفرما بود، افزایش صادرات برای تولید کنندگان اقتصادی به خصوص به مقیاس و قدرت ژاپن، باز هم نمی توانست حاصل گردد، مگر به بهای متضرر شدن دیگران.

اقتصاد کشورهای جنوب شرقی آسیا توانست به موازات ایالات متحده - و به زیان تولید کنندگان مستقر در ژاپن - از توسعه پر قدرتی بهره مند گردد، زیرا تغییرات پول آنان تابع تغییرات دلار شده بود و بنا بر این، در رابطه با ین، ارزش آن ها همراه با دلار سقوط کرد. به ویژه کره، مدام قدرت رقابت خود را به موازات سقوط دلار و در نتیجه سقوط ون کره بالا برد و سرمایه گذاری در این کشور، به سطوح اعجاب آوری رسید، به طوری که گویا بازار حد و حدودی نمی شناسد. با این حال، هنگامی که از ۱۹۹۵، ین با سرعت زیادی در مقابل ون و سایر پول های جنوب شرقی آسیا شروع به سقوط کرد آشکار شد که اقتصاد کره و سایر اقتصادهای منطقه وسیعاً به سرمایه گذاری اضافی دچار شده اند. این کشورها می بایستی ناگهان با اضافه ظرفیت های قابل ملاحظه ای رو در رو شوند و از آنجا که هزینه های آنان به دنبال بالا رفتن ارزش پولشان افزایش یافته بود، برای فروش با قیمت های سودآور دچار اشکال شدند.

هنگامی که در جریان نیمه اول سال ۱۹۹۷، وام دهندگان بین المللی رفته رفته به این نکته پی بردند که پایه های سودآوری تولیدکنندگان جنوب شرقی آسیا در حال فروپاشی ست و اینکه تناسب بین صادرات و وارداتشان از هم گسیخته است، به سمت درهای خروجی هجوم بردند. بدین ترتیب، ارزش پول های آسیای جنوب شرقی به سرعت کاهش یافت، امری که با توجه به درجه بالای استقرار تولید کنندگان این منطقه از بازارهای بین المللی تحولی فاجعه بار بود. آنچه صندوق بین المللی پول در این مرحله انجام داد فقط به بدتر شدن اوضاع کمک کرد. با تحمیل افزایش قابل ملاحظه نرخ بهره، صندوق به نوعی عمل کرد که به مشکلات قبلی مؤسسات جهت انجام تعهداتشان به شدت افزود. این امر راه را برای مارپیچی جهنمی از ناتوانی در باز پرداخت بدهی ها و سپس راه ورشکستگی و اخراج و در نتیجه سرانجام به عجزی فزاینده به بازپرداخت دیون باز کرد و قس علیهذا. از آنجا که مؤسسات آسیایی بر پایه تناسب استقرار،

یعنی نسبت بدهی به تنخواه گردان (fonds propres)، که در مقایسه با معیارهای بین المللی فوق العاده بالا بود، تأثیرات زنجیره ای بسیار سختی به دنبال آورد و بحران آسیای جنوب شرقی به رکود آسیای جنوب شرقی تبدیل شد.

طی دوره ای طولانی، آسیا تنها موتور محرك اقتصاد جهانی بود. در واقع، منطقه آسیای جنوب شرقی، روی هم رفته، به اندازه اقتصاد ایالات متحده سرمایه گذاری کرده بود با اینکه آمریکا بسیار بزرگ تر از آن است. بدین ترتیب، وقتی وارد دوره رکود شد طبیعتاً تأثیری شگرف به بار آورد یعنی هم رشد تقاضای جهانی را کاهش داد و هم رقابت جهانی را در تولید تشدید کرد. وقتی بازارهای این منطقه فرو ریخت و صادرات آن به شدت افزایش یافت، فشارهای شدیدی در همه جای جهان احساس شد. اقتصاد ژاپن که طی سال های ۱۹۹۰ کوشیده بود با روی گرداندن از ایالات متحده و روی آوردن به آسیای جنوب شرقی، خود را از بحران خلاص کند، این بار در بن بست قرار گرفت، یعنی در برابر بازار های آسیایی در حال انقباض، و در این حال دیگر برای بازیابی دینامیسم خود چاره ای نداشت جز توسعه صادرات. همانطور که آلمان و به طور کلی اروپا نیز کوشیدند برای خلاص شدن از بحران، کساد ی خود را به خارج صادر کنند. همزمان با آن آمریکای لاتین نیز برای بازپرداخت قروض و از سرگرفتن رشد خود به شدت به سمت صادرات چرخش کرد.

نقطه همگرایی همه این صادرات تنها می توانست آن اقتصادی باشد که بازار محلی خود را رشد و توسعه داده باشد، یعنی ابالات متحده. در ۱۹۹۷ که سالی طلائی بود، اقتصاد آمریکا سرانجام رشد شتابان و حتی افزایش مزدهای واقعی را بازیافت و بدین ترتیب توانست نقش لوکوموتیو اقتصاد جهانی را ایفا کند. اما این دینامیسم تازه به دست آمده متکی بر رشد صادرات بود. حال آنکه بلافاصله با بالا رفتن دلار که خود نتیجه اجتناب ناپذیر موفقیت های ایالات متحده در زمینه صادرات بود، تداوم این دینامیسم با مشکل رو به رو گردید.

در طول نیمه اول ۱۹۹۸، واردات که در نتیجه قیمت بالای دلار تقویت شده بود به سمت ایالات متحده سرازیر شد، در حالی که در همان زمان، صادرات این کشور که به دلیل نرخ بالای دلار تضعیف شده بود، در نتیجه انقباض بازارهای آسیایی، از رشد

بازماند. سود بخش کارخانه ای آمریکا نمی‌توانست سقوط نکند و در نتیجه توسعه در این کشور به پایان رسید. این پایان توسعه آمریکا است که اکنون جهان را به کساد جدی یا رکود تهدید می‌کند.

این پایان رونق چشمگیر بخش تولید کارخانه ای آمریکا بود، رونقی که خود معلول رقابت فزاینده بین‌المللی، عجین با اضافه ظرفیت‌های تولیدی و با اضافه تولید در جهان بود که خود علت مستقیم لغزش اقتصاد آمریکا به سمت کساد یا حتی وخیم‌تر از آن به شمار می‌رفت. در نیمه اول سال ۱۹۹۸ سود کارخانه ای که در طول چندین سال گذشته از رشد قابل توجهی برخوردار و توسعه اقتصاد آمریکا را باعث شده بود، دچار کاهش (compression) ناگهانی و موجب کساد این بخش شد و عواقب سنگینی برای اقتصاد به طور کلی به بار آورد که مهم‌ترین آن انفجار حباب بورس بود.

افزایش بیش از حد [حجم] بازار مالی که تا حد زیادی به رشد سریع سود کارخانه ای بستگی داشت با افزایش سریع صادرات ملایم شد تا رشد اقتصاد آمریکا را به برکت پیشرفت مداوم هزینه‌های مصرفی و سرمایه‌گذاری، تغذیه کند. در چند سال گذشته در برابر جهش قیمت سهام، مصرف‌کنندگان چنان خود را ثروتمند حس کردند که دیگر پس انداز کردن را سودمند نیافتند و به مقیاس زیادی در صد پس انداز را پایین آورده، مصرف خود را مجدانه افزایش دادند. قیمت بسیار بالای سهام به شرکت‌ها اجازه داد وجوه لازم را با صدور سهام تازه و به قیمت ارزان گردآوری کنند و بدین ترتیب سرمایه‌گذاری را افزایش دهند ولی با سقوط بازارهای بورس اثر این به اصطلاح «ثروت» معکوس شد.

خزانه داری فدرال آمریکا، زیان خالص وارد بر ثروت در کل فرآورده‌های مالی را به نسبت اوج بازار بورس در ژوئیه ۱۹۹۸ حدود ۱۵۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌کند. سهامداران منفرد دریافتند که ناگهان ثروت مفروضشان را از دست داده‌اند و از این به بعد کوشیدند کمتر مصرف و بیشتر پس انداز کنند. به موازات سقوط قیمت سهام، مؤسسات گردآوری وجوه را دیگر چندان سودآور نمی‌یابند و سرمایه‌گذاری‌هایشان را متوقف می‌کنند.

ترکیدن حباب بورس اوضاع را باز هم وخیم‌تر کرد و باعث سلب اعتماد به محافل

بازرگانی و صنعتی شد. وام دهندگان که به ظرفیت وام گیرندگان در بازپرداخت دیون خود بدبین بودند، کوشیدند در مسابقه ای دیوانه وار جهت نقد کردن دارایی خود، از تعهدات خویش هرچه بیشتر بکاهند. بنا بر این، چشم انداز یک بحران اعتباری، اخذ وام را برای شرکت ها و اشخاص مشکل ساخت و به طور جدی تولید و مصرف را به مخاطره انداخت. بدون شك، کاهش نرخ بهره خزانة داری فدرال، تنش در بازار اعتبار را دست کم موقتاً تخفیف خواهد داد ولی در شرایط وجود فشار بر سودآوری، به سختی می توان تصور کرد که بتواند از سقوط سرمایه گذاری پیشگیری کند.

همچنین هیچ امیدی وجود ندارد که بتوان بر بحران صادرات و به ترتیبی عام تر بر بحران بخش تولید کارخانه ای که علت نهائی کند شدن اقتصاد آمریکا بود، غلبه کرد. درست بر عکس. در اغلب مناطق جهان تولید هرچه کندتر خواهد شد، بازارها تنگ تر و تحمل بار اعتبار روز به روز مشکل تر خواهد شد تا جایی که تولید کنندگان محلی برای بقای خود نیز روز به روز بیشتر به صادرات وابسته خواهند شد.

واقعیت این است که لگام اقتصاد جهانی را اقتصاد آمریکا به دست دارد. در اوضاعی که توسعه آمریکا تحت تأثیر وفور صادرات کالاهای کارخانه ای در جهان به پایان خود نزدیک می شود، مشکل است تصور کنیم نیروهایی که بتوانند از بروز یک کساد جدی اجتناب کنند از کجا برخوانند خاست.

ترجمهء تقی مقدم

یادداشت ها:

*Robert Brenner مدیر کانون تئوری اجتماعی و تاریخ تطبیقی در دانشگاه

UCLA (لس آنجلس). از آثار وی به ویژه موارد زیر را می آوریم:

Essays in the Brenner Debates. Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe, ed. T. H. Aston, (Cambridge, 1985). *Merchants and Revolution. Commercial Change, Political Conflict, and London's Overseas Traders, 1550-1653* (Princeton, 1993), *The Economics of Global Turbulence* (New Left Review, n°229).

۱- Pangloss شخصیت رمان کاندید یا خوش باوری اثر ولتر (۱۷۵۹). تجسم تز

لایبنیتس، فیلسوف آلمانی، که آن را ولتر تحریف کرده تا با آن مبارزه کند. تز مزبور مبنی بر

این بود که «هر چیزی به سوی بهتر شدن در بهترین دنیاها می‌ممکن به پیش می‌رود» [همه چیز برای بهتر بودن در بهترین جهان‌های ممکن است - معین ذیل لیبنیتز]. پانگوس، آموزگار، به رغم درس‌هایی که تجربه می‌آموزد، خوش‌باوری (اوپتیمیسم) تزلزل‌ناپذیر خود را حفظ می‌کند. (م.)